

فصل پنجم
شعر سپید

تصویر روشن روز

این غروب غم گرفته هم گذشت

این جمعه هم گذشت

و تو بارها بر سنگ فرش زبانم رها شدی

چه قدر با تو بودنم را به درودیوار قاب کرده‌ام!؟

تاریخ را ورق زدم، راست و دروغش را نمی‌دانم

ولی می‌دانم سیاه‌سفید هزار رنگ چشمانت را

هزاران عاشق سروده‌اند

بی تو، هراس هزار بایدها و نبایدهای دست‌بسته را

لای روزنامه پیچیده بر می‌گردانم

از «الف» تا «ی» روی لبانم می‌نشینی

اما هنوز هم دلم دلتنگ توست

روز از شیار پنجره می‌لغزد، ساده

می‌نشیند روی شانه‌هایت

چه قدر سنگین می‌شود خط چشم‌هایم

گلی که چیده‌ام، عطری که زده‌ام
 با یاد تو شاد می‌شوند و چشم‌هایم
 از این فاصله هیچ چیز شبیه خودش نیست
 و تو گم می‌شوی در کوچه‌ای که پاهایم کم می‌آورد
 و بر سر دوراهی توی سه نقطه آخر دل دل می‌کنم
 خیابان شهر هرچه قدر آذین شود
 باز در حسرت گام‌های توست
 و هنوز، مردم چشمانم، با یاد مبهم تو
 تصویر روشن روز را
 به تماشا نشستند است

سید عبدالحمید عظیمی

خدای آینه‌ها

خدای آینه‌هاست فاطمه
چه خوب تکثیر می‌کند
آبی آسمان را
وقتی ورق می‌زند
زلالی دلش را
حواس حضرت
خورشید
پرت می‌شود!

سیدمسلم موسوی

به حضرت موسی

با چشم پر از باران
به مدائن می‌آمدی
کوه را به دوش می‌کشیدی
معشوق از پشت درخت
صدایت زد...
پارهنه شدی
صفورا از یاد
رفت!!

سید مسلم موسوی

طرح

چهل سال است که سنگ می‌زنی
تفنگ برادر، برادر
صهیونیست
که گنجشک
نیست!!
عصر کتاب و مداد
سیدمسلم موسوی

اتفاق

از چشم‌های شما اتفاق می‌افتد

تکرار احساسی از آرامش.

- و تنها در باران متواتر دستان تان می‌توان

و در دامنه‌های سبز عبايتان رويدن را.

- ناگهانی‌ترین نزول تدریجی کلام

چگونه معنا می‌شوی

- که:

واژه‌ظهور در حتی کامل‌ترین دایره‌المعارف‌های ادراک خلل ایجاد کرده

سیدابوالفضل مبارز

بالاتر از فهم

هر وقت می‌خواهم تو را ملکه ذهن کنم
 زنبور واژگان، کندوی ذهنم را روز می‌کنند
 می‌خواهی آنقدر شیرین شوی تا
 خدا در باره‌ات حرف بزند
 و حالا

تمام خرس‌ها برایت دایه دل سوزتر از مادر شده‌اند
 زرافه‌ها برای تو گردن می‌کشند
 گربه‌ها برای تو می‌رقصند
 شیرها برای تو نعره می‌کشند
 این‌جا تو را نمی‌فهمند و من مانده‌ام
 چرا جنگل دست از سرت بر نمی‌دارد

سید حسین سیدی

